

## گفتگو با محمد امینی

### پیرامون

### «رستاخیز بزرگ سیاسی و اجتماعی ایران»

ماندانا زندیان

ماندانا زندیان: بیش از چهار ماه از خیزش جامعه‌ی شهروندی ایران- خیزش سبز- می‌گذرد، خیزشی خودجوش و آفریننده که گفتمانش، به باور بسیاری تحلیل‌گران، گفتمان دمکراسی لیبرال است و با کمک فناوری هزاره‌ی سوم و مسیرهای ارتباطی نوین قرن‌ی که در آن است، راه خود را میان هرچه سرکوب باز یافته، بالیده و پیش‌رفته‌است. اگر بپذیریم که هر مبارزه‌ی مرحله‌ی دارد و هر مرحله‌ی اولویتی که باید واقع‌گرایانه باشد تا حرکت را به مراحل بعدی پیش‌راند، به نظر شما الویت واقع‌گرایانه‌ی جنبش سبز - در آنچه خواستار آن است و راهی که برای رسیدن به آن خواست مناسب‌تر است - در این مرحله چه می‌تواند باشد؟

محمد امینی: اجازه بدهید که نخست به این اشاره کنم که به باور من نمی‌توان و نباید از پدیده‌ای به نام جنبش سبز به عنوان یک جنبش همگون و همسو یاد کرد. پیش از انتخابات، سه جریان سیاسی- اجتماعی در مخالفت با انتخاب دوباره آقای احمدی نژاد که پشتیبانی بیت آقای خامنه‌ای را هم با خود داشت، به گونه‌ای همسو شدند. بیشتر کسانی که سودای دگرگونی‌های اساسی در ساختار سیاسی ایران را در سردارند و سمت و سوی آشکارا دموکراتیک و یا به گفته شما لیبرال دموکراتیک دارند، و حکومتی را می‌خواهند که غیر دینی و سکولار باشد، در ستاد آقای کروبی گرد آمدند. آنهایی که بازمانده‌های جنبش اصلاحات دوره خاتمی بودند، کم یا بیش با آقای موسوی همسو شدند. جریان سوم هم که من آنها را اصولگرایان پراگماتیک می‌خوانم، اگرچه با اصلاح‌طلبان تفاوت‌هایی دارند، اما دستکم در این دوره انتخابات به پشتیبانی از آقای موسوی پرداختند. کودتای انتخاباتی، هر سه این جریان‌ها را به همراه بخش بزرگی از جوانان و زنان ایران به خیابان کشاند. سبز شدن این جنبش شاید از این رو بود که به باور همگان آقای موسوی آرای بیشتری از آقای کروبی آورده بود و شاید بتوان گفت کاندیدای پذیرفتنی‌تری برای نظام به شمار می‌آمد. به هر روی، هم امروز نیز جنبش سبز جنبشی یکپارچه نیست و درخواست‌های سکولار و لیبرال دموکراتیک تنها بخشی از این جنبش را دربرمی‌گیرد. بخش دیگری از این جنبش و از جمله پرآوازه‌ترین رهبران آن در داخل و خارج هنوز آینده ایران را گونه‌ای از جمهوری اسلامی می‌بینند و هم از این روست که مهم‌ترین شکاف میان شعارها برسر تغییر قانون

اساسی و یا اجرای آن است. اگر بخواهیم واقع‌گرایانه و در همان حال پیشرو داوری کنیم، باید به ارائه شعارهایی بپردازیم که به فراتر شدن جنبش سبزیاری می‌رساند. در یک سوی چالش درون جنبش سبزی کسانی هستند که می‌خواهند این جنبش را در چارچوب اصلاحات دولتی و حقوقی نگاه دارند و از رویکرد جوانان به شعارهای «رادیکال» و «لیبرال دموکراتیک» بیمناک و گریزانند. در سوی دیگر این چالش کسانی‌اند که می‌گویند دوران نظام برتری جویانه یا تبعیض به پایان رسیده و باید راهکارهای مسالمت‌آمیزی برای گذار از این نظام به یک جمهوری حقوق بشری یافت. از این رو، مهم‌ترین کار ما در ماه‌ها و شاید یکی دو سال آینده، از یکسو روشن‌تر کردن شعارها، درخواست‌ها و فراتر ساختن آن به یک جنبش هوادار نظامی حقوق بشری است و از دیگر سو جلوگیری از رادیکال شدن این جنبش در روش و دست زدن به راه کارهای خشونت‌آمیز. این را هم باید با چنان فراست و تدبیری دنبال کرد که به گونه شدن جنبش سبز و کاهش تاب و توانش نیانجامد.

م. ز: شما در آستانه‌ی انتخابات ریاست جمهوری، جستاری با عنوان «مشروطه‌ی دوم» منتشر کردید، که قسمتی از آن را با هم می‌خوانیم: «یک سد و اندی سال پیش، گسست اشراف اصلاح-طلب از دربار، بیداری روحانیون منورالفکر، نارضایتی پرخاش‌گرایانه بازرگانان، سوداگران و میرزایان و سرانجام اندیشه نوآوران و انقلابی درس‌خواندگان روشنفکر شیدای مدرنیته، توده مردم شهری را برانگیخت تا برای رستگاری این دنیایی خویش، رستاخیزی به پا کنند که انقلاب مشروطه‌اش می‌خوانیم. اینک ایران در آستانه زایش مشروطه دوم خویش است. آن مشروطه بر بستر مدرنیته عصر صنعتی زندگی یافت و شوربختا که با ناکامی‌های بسیاری روبه‌رو شد. با این حال و با همه ناکامی‌هایش، ایران را از پیشینه هزارساله‌اش گسست و دولت و جامعه مدرن را بنانهاد. این مشروطه دوم، می‌رود تا آن ارزش‌های ناتمام و نیمه‌کاره مدرنیته را با ارزش‌های حقوق بشری در دوران فراصنعتی و دنیای گلوبال پیوندزند. پی‌آمد انتخابات هرچه باشد، مشروطه دوم آغاز شده است.»

پس از گذشت نزدیک پنج ماه از به گفته‌ی شما «رستاخیز بزرگ سیاسی و اجتماعی ایران» امروز این تصویر را چگونه می‌بینید؟ آیا در رستاخیزی که برپاست، مدرنیته به معنای انسان‌گرایی، خردگرایی و عرفی‌گرایی آرمانی نهادینه شده است؟

م. ا: رستاخیز کنونی ایران بیش از هرچیز یک گسست فرهنگی از ارزش‌های نهادینه‌کننده جمهوری اسلامی است. یکی از مهم‌ترین چالش‌های دوران مدرنیته، گسست فرهنگی و ارزشی پیشگامان ایران مدرن از ارزش‌های کهن ایلی و دیرپای ایران پیش‌مدرن بود. به این معنی، پدران مشروطه و مدرنیته ایران (و مادران هم!) سربلندی‌های تاریخی و فرهنگی ایران را می‌پسندیدند و به آن می‌بالیدند، اما می‌خواستند ساختارهای ماندگار فرمانروایی و حقوقی جامعه را برپایه ارزش‌هایی که بیشتر از اروپا رسیده بود دگرگون کنند و بنایی نو درافکنند. انقلاب مشروطه و جنبش مدرنیته ایران با همه سرافرازی‌هایش، تنها بخش کوچکی از جامعه شهری ایران را دربرمی‌گرفت و درگیر ساختن بخش گسترده‌تری از مردم در فرایند نوسازی ایران، تنها پس از مشروطه افزایش یافت و شاید بتوان-گفت که افزایش خودکامگی در سال‌های پس از مشروطه تا فروپاشی دولت پهلوی، بزرگ‌ترین مانع

گسترش و عمومی تر شدن ارزش‌های مدرنیته و مشروطه در ایران بود. در دوره کنونی ما از این فراتر رفته‌ایم. برای نخستین بار در ایران یک فرمانروایی دینی که همه ارزش‌های جامعه، چه در حوزه عمومی و چه در حوزه خصوصی را از تنگنای یک برداشت مذهبی ارزیابی می‌کند، بر ایران چیره‌شد. جمهوری اسلامی از ادامه خودکامگی گذشته بسی فراتر رفت؛ به بازبینی هویت ایرانی پرداخت و کوشید تا همه ارزش‌های اجتماعی را از سرند یک جهان‌نگری دینی رد کند و به گفته خودشان ایران را به اصالت اسلامی بازگرداند. این دستگاه اندیشه‌ای و ساختار اجتماعی برآمده از آن نگرش است که اینک فروپاشیده و کارش به خودویرانی انجامیده است. گسستی که امروز به‌ویژه از سوی جوانان و زنان ایران آغاز شده و اینک می‌رود تا گسترده‌ترین بخش‌های جامعه را دربرگیرد، گسست از آن فرهنگ و ساختارهای ارزشی است که پرورندگان بختک جمهوری اسلامی سی سال است کوشیده‌اند تا همه ارزش‌های حقوقی، سیاسی، اجتماعی و فردی را از کوزه جادویی آن برون‌آورند. این کوزه است که اینک درهم شکسته و هیچ بندزن و کاسه‌دوزی هم توان بازسازی آن را ندارد. در دوره جنبش دوم خرداد، ما با چنین گسستی روبه‌رو نبودیم. آن جنبش، کم یا بیش بر پایه ارزش‌های فرهنگی و اخلاقی همان نظام بنا شده بود و کوشش در اصلاح پاره‌ای از کارهای آن نظام داشت. اگر بخواهم قیاسی برای فهم بهتر به دست بدهم باید به تاریخ بازگردم و تفاوت میان جنبش گسترده مشروطه را که می‌خواست کارها به نمایندگان ملت واگذار شود و نمایندگان ملت را دارای حقوق قانون‌گذاری زمینی می‌دانست با آن کوشش‌های ارجمند اصلاحات اداری قائم مقام، امیر کبیر و سپهسالار بازگو کنم. یکی در سودای پرداختن به بنای تاریخی فرمانروایی و حقوقی ایران بود و در این راستا کارهای نیکی کرد. دیگری می‌خواست بنایی تازه بسازد که برخی از آن ارزش‌های تاریخی می‌توانست در خشت و ساروج این بنای نو به کار گرفته شود. اما چشم‌انداز مشروطه‌خواهان، سپهری تازه بود. برای نخستین بار، سخن از مردم (ملت) و حقوق ایشان در میان بود. سخن از بازبینی نقش دولت به سان نمایندگان ملت بود و پیدایش ساختارهای حقوقی نوین. امروز هم با چنین رستاخیزی روبه‌رو هستیم. سودای کسانی که به خیابان ریختند و مرگ و سرکوب را پذیرا شدند این نبود و نیست که کاندیدای آنها بهتر از کاندیدای برگزیده بیت رهبری است. شعار «رأی من کجاست» برجسته‌ترین بیان گسست از ارزشی است که نظام را فراتر از انسان می‌شمارد. بیان آگاهی به حقوق فردی است. نشانی از این است که پاردم یا نمونه‌وار انسان امروز، انسان دوران حقوق بشر، فراتر از همه ی پاردم‌های دسته‌بندی‌های جنسی، ایلی، دینی و مذهبی است.

دوره اصلاحات آقای خاتمی که آقای موسوی خود را ادامه‌دهنده آن می‌دانستند سپری شده است. دوره کنونی، دوره گسست از همه آن ارزش‌ها و پیدایش ارزش‌های نوین است. شاید غافلگیر شدن دولتیان و اصلاح‌طلبان از این خیزش گسترده مردم از همین رو باشد. گسست‌های سیاسی را با دادن امتیاز و انجام پاره‌ای کارها می‌توان بخیه‌زد و شور برخاسته از آن را فرونشاند. اما هنگامی که گسست به حوزه ارزش‌ها و فرهنگ می‌رسد و یک چشم‌انداز کاملاً متفاوت در برابر مردم و به‌ویژه جوانان ایران می‌گستراند، چنین چشم‌اندازی را نمی‌توان با ارزش‌های چیره در فرمانروایی و جامعه پیوند داد. ما با چنین دگرگونی بنیادینی روبه‌رو هستیم. این که جوانان و زنان در کانون این جنبش ایستاده‌اند، تصادفی نیست. زنان شهری و جوانان بیش از هر گروه اجتماعی به گسست فرهنگی از ارزش‌های

سی ساله جمهوری اسلامی دست یافته‌اند

م. ز: سران جنبش و بخشی از بدنه‌ی آن تا کنون اصل نظام جمهوری اسلامی را دستکم به طور شفاف چالش نکرده‌اند، به فاصله‌ی اندکی پس از شکل گرفتن شعار «نه شرقی، نه غربی، جمهوری ایرانی» میان مردم، آقای موسوی از «حکومت اسلامی، نه یک کلمه کم نه یک کلمه زیاد» سخن گفت؛ برخی دیگر از سخنگویان خواست‌های جنبش - اصلاح طلبان - از بازپس گرفتن آرمان‌های انقلاب اسلامی سال ۱۳۵۷ و بازگشتن به خط آیت الله خمینی سخن می‌گویند؛ این میان تحلیل‌گرانی معتقدند باید بین جنبش سبز و «راه سبز امید» که سخنگوی این جنبش مدنی است و باید با رژیم مناسباتی داشته‌باشد و با بخشی از رژیم همراه باشد تا خود را حفظ کند و مبارزه را پیش‌برد، تفاوت گذاشت.

شما در نوشته‌ای به تاریخ دهم ژوئیه سال جاری (پیش از انتخابات ریاست جمهوری ایران) گفته‌اید: «انگیزه جنبش اصلاحات همان بود که از نامش پیداست: اصلاح در ساختار دولت؛ خوانش «درست» از قانون اساسی؛ بازسازی جمهوری ولایت فقیه با سیمای انسانی و خندان! آن چه که اینک در فوران است، سودای اصلاحات حکومتی ندارد؛ خوانش تازه‌ای از قانون اساسی نمی‌خواهد؛ تب و تاب اصلاح و تغییر قانون اساسی را دارد؛ دگرگونی یا تغییر را می‌طلبد و دغدغه‌اش ماندگاری نظام نیست. جنبشی است که گریبان خویش را از دست بی‌کفایت اصلاحات رها کرده و دگرگونی‌های ماندگار و آرمان‌های کفر آمیزی چون آزادی، حقوق بشر و پایان تبعیض را می‌جوید و دنبال می‌کند.»

از سوی دیگر نوشته‌ها و بحث‌های نسل جوان ایران نشان می‌دهد که در جنبش سبز رهبری به معنای شناخته شده وجود ندارد، دوستی از ایران نوشته‌است: «رهبر مردم در این جنبش، نارضایتی آنها از وضع موجود، بی‌عدالتی و ظلم، عقب‌نگه‌داشتن جامعه ایرانی و تحمیل روش‌های زندگی هزار سال پیش به مردم، تمسخر و سرکوب سنت‌های ملی ایرانیان، تاراج ثروت عمومی و دزدی‌های هنگفت درآمد فروش نفت، سرشکستگی جهانی بدلیل حماقت دولت، نبودن آزادی‌اندیشه و بیان و حاکمیت ارتجاع است. رهبری این جنبش حس عمومی و مشترک همه مردم است و وابسته به فرد و گروه خاصی نیست و با دستگیری و یا ترور فرد یا افراد خاصی متوقف نخواهد شد. مردم ما می‌گویند که آرزوی زندگی بهتری دارند و شایسته‌ی آن نیز هستند و حاضرند برای رسیدن به آن هزینه بدهند و همین انگیزه، رهبر درونی ماست.»

برخی سیاستگران نیز باور دارند در عصر نفوتکنیک جنبشی دموکراتیک و پیشرو که گفتمانش گفتمان هزاره‌ی سوم است، هیچ نیازی به رهبر فرهمند ندارد و اصولاً دوران چنان رهبری که ویژه‌ی جنبش‌های پوپولیستی است سرآمده است.

نخست: آیا حضور بخشی از بدنه‌ی نظام در جنبش سبز جای نگرانی برای به بیراهه رفتن حرکت در درازمدت می‌گذارد؟

دیگر این که: شما نداشتن رهبری فرهمند به آن معنای متعارف را برای چنین جنبشی چگونه می‌بینید؟

م.ا: در این که بخشی از رهبری و شاید بتوان گفت شناخته شده‌ترین رهبران جنبش کنونی از درون جمهوری اسلامی برآمده‌اند، نه جای شگفتی است و نه جای نگرانی. این روال همه جنبش‌های اجتماعی است. ویران ساختن رژیم‌های توتالیتر شوروی و اروپای شرقی نخست از درون احزاب کمونیست آن کشورها آغاز شد و بسیاری از رهبران اصلاحات آن سرزمین‌ها نیز از کادرهای همان احزاب بودند. در انقلاب مشروطه ایران هم بسیاری از رهبران سرشناس از درون دو ساختار سنتی جامعه یعنی از میان میرزایان و شاهزادگان درباری و روحانیون منورالفکر و نواندیش و طلاب و وعاظ برخاستند. چنین دگردیسی به ویژه در کشوری مانند ایران که احزاب سیاسی مدرن در آن حضور ندارند و راهکارهای پرورش کادرهای سیاسی نو بسیار باریک و بسته است، از ناچاری‌های ناگزیر تاریخی است.

رفتار طبیعی رهبران و اندیشمندان برآمده از یک نظام، کوشش در پاسداری و اصلاح همان نظامی است که به ایشان امتیاز رهبر شدن را داده است. در اندیشه ایشان، فروریختن این نظام و از میان رفتن آن ساختارهای ارزشی که به این رهبران و اندیشمندان امتیاز ویژه‌ای داده که من و شما از آن برخوردار نیستیم، بسیار دشوار است. هم از این روست که پرداختن به خودی و غیر خودی را سازمی‌کنند و تا دم آخر هم برای ماندگاری آن حقوق ویژه‌ای که به برکت همین نظامی که اینک آن را به نقد می‌کشند، به آن دست یافته‌اند خواهند کوشید. راستی این است که در یک جامعه باز و دموکراتیک بسیاری از این آقایان که اینک رهبر و سرشناسند، کادرهای درجه سوم سیاسی و اندیشه‌ای هم نمی‌بودند. این گرفتاری را ما در رژیم گذشته هم داشتیم اما نه تا این درجه.

پس برآمدن بخشی از رهبران از درون نظام کنونی امری ناگزیر است و کوشش آنها برای ماندن در رهبری و جلوگیری از ورود دیگران به این کلوپ اختصاصی کاری بسیار طبیعی، اما واپسگرا و فرومایه است. جنبش اما کادرها و رهبران تازه خویش را خواهد ساخت. کام و ناکامی‌های آتی این جنبش هم با توانایی آن در پیدایش ساختارهای رهبری‌کننده و اندیشه‌ساز پیوند ناگسستنی دارد. من هم مانند شما برایم باورم که دوران سیاست رجلی در ایران به سرآمده است و دوران کنونی، دوران پیدایش نهادها و احزاب مدرن است. به همین تجربه انتخاباتی ایالات متحده نگاه کنید. یکی از گروه‌هایی که در گزینش آقای اوباما به کاندیداتوری حزب دموکرات و سپس برگزیدن او به ریاست جمهوری جایگاهی برجسته داشت، گروه Moveon.org است که ده سال پیش در نهارخوری یک زن و شوهر در شمال کالیفرنیا آغاز شد و اینک هفت میلیون عضو دارد. آینده ایران ما هم چنین است. در کارزار انتخاباتی، گروهی که اینک بسیاری از آنها در زندانند، ستاد شهروند آزاد را بنیان نهادند و دیری نپایید که در چهارده شهر، دفترهای این ستاد باز شد و بسیاری هم به این نهاد شهروندی پیوستند. شاید کمپین یک میلیون امضا هم نمونه‌ای دیگر از کوشش برای سازماندهی مدرن در ایران باشد. ما دیگر بزرگانی مانند مصدق تولید نخواهیم کرد. نه این که جامعه ما سترون شده، نه، دوران چنان رهبرانی سپری شده است. رهبر در دوران کنونی کسی است که در قامت یک حزب سیاسی و یا نهادهایی از این دست به میدان سیاست وارد شود. پشتیبانی گروه گسترده‌ای از نیروهای سکولار ایران از آقای کروبی هم بیشتر از همین رو بود که او همراه حزیش وارد کار شد و چه بسا اگر رخت روحانی دربرداشت مورد استقبال بیشتری قرار می‌گرفت.

رهبری کنونی راهی نخواهد داشت جز این که یا خویشتن را با درخواست‌های دموکراسی خواهانه

و سکولاری که به گونه‌ای گسترده در میان مردم روان شده و پذیرش یافته همراه کند و یا از این جنبش واپس بماند. کسانی مانند آقای موسوی می‌توانند برای دوره‌ای بر بازگشت به ارزش‌های ناب آغاز انقلاب و دوران ولایت امام پافشاری کنند و چنین بنمایانند که گرفتاری جمهوری اسلامی دور شدن از اصل خویش است. شاید هم برای کوتاه زمانی، جوانانی که در آن دوره «زرین» کودکانی بیش نمی‌بوده‌اند، با این رؤیای آقای موسوی و هم‌اندیشان وی همراه شوند. اما دیر یا زود اندیشه آزادی‌های فردی و دیگر ارزش‌های خزنده در میان جوانان ایران با این رؤیای آقای موسوی رودررو خواهد شد و ایشان و بسیاری دیگر از رهبران جنبش سبز را در برابر این گزینش تاریخی قرار خواهد داد که بند ناف خویش را از آن ارزش‌هایی که خود در پروراندن آنها کوشا بوده‌اند ببرند و یا به رحم مادر بازگردند.

یکی از بزرگ‌ترین تفاوت‌های جنبش کنونی با جنبشی که به پیدایش جمهوری اسلامی انجامید در این است که آن جنبش نخست در میان روشنفکران سکولار آغاز شد و سپس گسترش یافت و رنگ مذهبی گرفت و سرانجام در تاسوعا و عاشورای پیش از بهمن ۵۷ کاملاً به زیر رهبری نیروهای مذهبی افتاد. جنبش کنونی از دل یک ساختار دینی و برای گزینش رئیس جمهور اسلامی آغاز شده و اینک روز به روز رنگ مذهبی آن به کنار می‌رود و سیمایی سکولار می‌یابد. امروز برای نخستین بار در تاریخ مدرن ایران ما با یک جنبش سکولار و نه صرفاً یک اندیشه سکولار روبه‌رو هستیم. رژیم هم این را می‌داند و از همین روست که رفتارش با اصلاح‌طلبان دینی با رفتارش با روشنفکران و رهبران سکولار متفاوت است. موج سرکوب ماه‌های آینده بیشتر متوجه این گروه از روشنفکران ایران خواهد بود.

م. ز: خشونت دستگاه حاکم بر ایران- که هرروز به شکلی بی‌رحمانه‌تر نمایش داده می‌شود- محدودیت‌هایی هرچند ظاهری نظیر کم‌رنگ کردن گردهمایی اعضای جنبش در خیابان‌ها برای رساندن صدای مردم به جامعه‌ی جهانی ایجاد کرده است. هر ابتکار و آفرینندگی در داخل و خارج از کشور می‌تواند جان حرکت را زنده و با طراوت نگاه‌دارد و مسیر متمدن و صلح جوی جنبش را حفظ کند.

بدنه‌ی جنبش، سخنگویان یا سران جنبش، تحلیلگران و منتقدان سیاسی و ایرانیان خارج از کشور، هر کدام چه می‌توانند بکنند تا از ناامید شدن، چندپاره شدن، و از همه مهم‌تر به خشونت کشیده شدن جنبش جلوگیری شود و فجایی مانند انفجار بمب انسانی که در بلوچستان خود را منفجر کرد و جمعی انسان ایرانی را کشت یا زخمی ساخت- هرچند فراآورد حکومتی سراسر خشونت و تبعیض و ترویج جنایاتی از این دست با نام شهادت است- تکرار نشود؟

م. ا: بخشی از رستاخیزی که اینک در کشور ما جریان دارد، یک بازبینی ریشه‌ای از یکی از ارزش‌های ماندگار در تاریخ ماست. سرزمین ما از دیرباز درگیر خشونت و کشتار بوده است. من در نوشته‌ای به این اشاره کرده‌ام که در هزاره پیش از دوران مدرن ایران، شمار وزیرانی که به کهنسالی و در بستر در گذشته‌باشند از انگشتان دو دست بیشتر نیست. به همین روزگار مشروطه هم هرآینه بنگریم درمی‌یابیم که آن رایزنی‌ها و خویشان‌داری‌های آغازین با شتابی بسیار به درگیری‌های دشمنانه و خونریزانه انجامید. پس از گشوده شدن تهران به دست مشروطه‌خواهان و پایین کشیدن محمدعلیشاه،

مردم پایتخت که پیش‌تر از ترس گزمه‌های شاه و قزاقان خواب خوش نداشتند، اینک نگران دسته‌های مسلح مجاهدین گیلانی، قفقازی، آذربایجانی، بختیاری و ... شدند. تاریخ ما هم، تاریخ ارجداری از سلحشوران و خونریزان بوده و نه انسان‌های اندیشه‌ساز و هوادار رایزنی. این چنین نگرشی با فرهنگ سیاسی ما هم‌خون شده و به گفته آن سخنور «با شیر اندرون شد و با جان به‌درشود». اینک برای نخستین بار، گفتمان دوری جستن از خشونت و اندیشه دگرگونی از راه‌های رایزانه به کانون گفتمان سیاست و اندیشه ایران راه‌یافته‌است. این کاری تازه‌است. بهتر است بگویم شاهکاری تازه‌است. ایرانیان و به‌ویژه جوانان به فرهنگ جهانی بیزاری از خشونت پیوسته‌اند و زیبایی این فرهنگ نو از جمله در این است که مناسبات میان انسان‌ها را در واحد خانواده ایرانی نیز دگرگون کرده‌است. در چنین زمینه‌ای، دولتیان نیز توان بازگشت بدون خسارت به کشتارهای دهه آغاز جمهوری اسلامی را نخواهند داشت. کاری که آقای کروبی در افشای پلیدی‌های کهریزک کردند، بسیار ارزشمند بود. کار همسوی همه گروه‌ها در محکوم کردن جنایت تروریستی زاهدان، به راستی نشان‌داد که فرهنگی تازه در حال پاگیری است. ما هنوز راهی دراز در پیش داریم، اما آغازی خوش در این راستا پشت سر ماست. به داوری من، زمانی که گستاخ‌ترین هواداران آقای احمدی نژاد هم دریابند که ارزش‌های حقوقی و اخلاقی امروز ما، داغ و درفشی برای ایشان در آن آینده‌ای که ما به آن امید بسته‌ایم آماده نخواهد ساخت، ما می‌توانیم بگویم که جامعه امروز ایران از گذشته پر رنج و خون خویش گسسته‌است.

در پاسخ به این بخش از پرسش شما که برای جلوگیری از ناامید و یا تکه پاره شدن این جنبش چه می‌توان کرد باید بگویم که نخستین گام دوری جستن از ترسیم چشم‌اندازهایی است که دستیابی به آرمان‌ها را در ماه‌های آینده، شدنی می‌نمایاند. یاد دارم که در همان هفته نخست پس از کودتای انتخاباتی که میلیون‌ها نفر از مردم هنوز در خیابان‌ها بودند، دوست فرهیخته‌ای با شادمانی به من گفت که «پیش‌بینی تو درباره مشروطه دوم درست از آب درآمد، رستاخیز آغاز شده و همین روزهاست که کار جمهوری اسلامی و یا دستکم ولایت فقیه تمام‌شود.» به او گفتم که آری پیش‌بینی من یا بهتر است بگویم ارزیابی من درست بود؛ اما نه کار جمهوری اسلامی به پایان رسیده و نه کار ولایت فقیه. باز افزودم که اگر چنین بیان‌دیشی تا چند ماه دیگر ناامید خواهی شد. همین هم شد. شوربختا که بسیاری از کسانی که در جریان انتخابات آن کارزار گسترده را نمایشی می‌خواندند، یکباره پس از انتخابات و خیزش مردم به پیش‌بینی پایان زودرس جمهوری اسلامی پرداختند و برخی از آنها برای گرفتن پایگاه بسیجی‌ها و باز کردن شیر آب و افزایش استفاده از برق برای شتابان کردن فروپاشی نظام نسخه پیچیدند. (من در نوشته‌ای زیر نام اندرزهای خطرناک آقای سازگارا به آن اشاره کرده‌ام)

داوری من این است که کارزاری که آغاز شده، کارزاری چند ساله است و نه چند ماهه. هم از این روست که گفتم مشروطه دوم، مشروطه هم‌افت و خیز داشت. فراز و نشیب داشت. پس از فرمانی که به دستینه مظفرالدین شاه رسید، تندروهای اروپادیده می‌خواستند کار را یکسر کنند. گزارشات مجلس را بخوانید. بیست سال پیش از دستیابی برخی از کشورهای پیشرفته جهان به حق رأی زنان می‌خواستند در کشوری که کمتر از یک درصد مردم آن باسواد بودند، حق رأی زنان را در همان مجلس اول تصویب کنند. از دادن امتیاز به روحانیون در اصل‌های اول و دوم متمم قانون اساسی بیزار بودند و دست آخر هم کسانی از میان آنها رفتند و اتابک را ترور کردند تا پیامی به محمدعلی شاه

رسانده باشند. بمبی هم در کالسکه‌اش انداختند. او هم پیام را دریافت! دریافت که اگر کاری نکند تاج و تخت از او خواهند ستاند. مجلس را به توپ بست و آزادی خواهان را در باغشاه خفه کرد. گمان- نکنید که می گویم گناه به توپ بستن مجلس بر گرده ناتوان مشروطه خواهان بوده است. اما این را می گویم که در دگرگونی های اجتماعی، شتابان بودن و به نیاز آماده ساختن همگان نیاندیشیدن، فاجعه به بار می آورد.

گسستی که از این نظام روی داده و پیش تر به آن پرداختم، تنها بخشی از جامعه را در بر می گیرد. به باور من هنوز بخش های گسترده ای از مردم و به ویژه لایه های تهی دست تر ایشان در آن سو هستند. ارزیابی من این است که در یک فضای باز و دموکراتیک، هم امروز هم آقای احمدی نژاد و اندیشه هایی از این دست شاید یک سوم مردم را با خود همراه داشته باشد. بسیاری به این اندیشه ها باورمندند و برخی هم در ماندن این نظام به آب و نانی رسیده اند. سی درصد مردم در یک دموکراسی اقلیتی بیش نیست؛ اما در یک جامعه بسته که همه نیروهای سرکوب و امکانات مالی و رسانه ای در اختیار آن سی درصد است، نیروی سهمگینی به شمار می آید. هم از این روست که رهبران و کوشندگان جنبش باید اندیشه کار دوسه ساله را روان کنند و به مردم بگویند این بنا را باید آجر به آجر ویران کرد و نه دیوار به دیوار. گمان نکنید که هر آینه امروز دولت را دودستی به آقای موسوی بدهند، جامعه آرام خواهد شد و راه دستیابی به دموکراسی سکولار هموار. نیروهایی که سی سال است در قدرت بوده اند و برخلاف دوران رژیم گذشته با کارهای تروریستی هم آشنایی دارند، هر حکومتی را که در پی آمد یک گذار رایزنانه سامان نیافته باشد، فلج خواهند کرد. کاری که بدون ترور با دولت مصدق کردند.

برای ناامید نشدن باید این اندیشه را روان کنیم که یافتن راهکارهای گسترش گسست فرهنگی و ارزشی و سازمان دادن نهادهای مدنی فراگیر مردم در داخل و خارج از کشور یگانه راه است. ناامید شدن به افزایش خشونت در میان بخش هایی از مردم خواهد انجامید. باید در این باره هشدار داد و بدون بیم و هراس گفت که «گرچه منزل بس خطرناک است و مقصد بس بعید/هیچ راهی نیست کان را نیست پایان، غم مخور!»

از اکنون باید در سودای برنامه ریزی انتخابات مجلس بود و اندیشید که چگونه می توان مبارزه با انتخابات استصوابی را به مهم ترین شعار مشترک مردم تبدیل کرد. باید دولتیان را به چالش کشید که مگر نمی گویند که هشتاد درصد مردم با شمایند، انتخابات مجلس را غیر استصوابی کنید. به گمان من راه یافتن یک اقلیت پرسروصدا در آن مجلس می تواند رفتاری های دولتیان را افزایش دهد. همچنان باید بر شعار استعفای احمدی نژاد پافشرد و به اندیشه افتاد که چگونه می توان فشارهای روزافزون اقتصادی خارج را به سیاست های این حکومت پیوند داد. تحریم گسترده نفتی ایران می تواند بزرگ ترین زمینه شکاف در اپوزیسیون و جنبش باشد. باید اندیشید و راه هایی را جست که چنان گزینه ای، جنبش کنونی را از هم نپراکند.

به داوری من، بنای یک نیروی منسجم، گسترده و سازمان یافته سکولار که صدای مستقلی در جامعه داشته باشد مهم ترین گام برای شتابان کردن این فرایند است. از آقایان موسوی و کروبی و دیگر رهبران کنونی جنبش سبز باید پشتیبانی کرد اما چنین گمان نکرد که «حل شدن» در کارزاری که آنها رهبران آنند و واگذاری همه شعارها به ایشان، چاره کار است. همسویی و همدلی درست است اما

هم‌اندیشی درست نیست.

یک تکلمه یا زیرنویس کوتاه هم در باره کاری که کمتر به آن می‌پردازند بیافزاییم: پرداختن به اندیشه‌ها و راهکارهای نو برای پروژه توسعه در آینده ایران، یکی از مهم‌ترین پیش‌درآمدهای دگرگونی اجتماعی است. ما به این گونه کارهای اندیشه‌خونگرفته‌ایم و بیشتر کوشندگان سیاسی ما، تکاور، عملگرا و واکنشی هستند و نه پردازنده اندیشه‌های نو. مگر می‌توان یک جامعه نوین را بر پایه آرزوها بنا کرد و به کارهای بنیادین اندیشه‌ای برای بنای آن پرداخت؟ ما سال‌هاست که از دست بساز و بفروش‌های سیاسی آسیب‌دیده‌ایم. اینک بیش از هر زمان به مهندسان بنای آینده نیازمندیم.

م.ز: در گردهم‌آیی ماه سپتامبر در جلوی سازمان ملل متحد در نیویورک-در اعتراض به حضور آقای احمدی‌نژاد در جایگاه رئیس‌جمهور ایران-تشکل‌های مختلف سیاسی کنار هم ایستادند و پرچم سه‌رنگ شیر و خورشید نشان ایران در کنار علامت‌ها و نمادهای سبز، و حتی نماد سازمان مجاهدین خلق برافراشته‌شد، برخی علیه تمامیت نظام جمهوری اسلامی شعار دادند و برخی عکس آقای موسوی را در دست گرفتند و گفتند «رأی من کجاست؟»، با این همه شعارهایی بود که بر زبان همه‌ی ایرانیان جاری می‌شد، شعارهایی که به کشور ایران می‌پرداخت: نه غزه، نه لبنان، جانم فدای ایران؛

ایرانیان خارج از کشور نیز مانند ایرانیان ساکن ایران، جهان‌بینی‌ها، آرمان‌ها، باورها و نظام‌های ارزشی متفاوتی دارند که به انتظارها و خواست‌های گوناگونی از این حرکت می‌انجامد؛ در داخل ایران به نظر می‌رسد مردم به گونه‌ای با این گونه‌گونی کنار آمده‌اند و در قامت یک ملت کنار یکدیگر به سوی آزادی گام برمی‌دارند.

به نظر شما کنار هم ایستادن باورها و نظام‌های ارزشی متفاوت در هیأت «ایرانیان» در خارج از کشور نیز، نوید چرخش گفتمان اپوزیسیون خارج از ایران را به سوی دموکراسی لیبرال همراه دارد؟

م.ا: به داوری من، گفتگوی نادرست درباره پرچم از سوی دو گروه با انگیزه‌های سیاسی ویژه‌ای به گردهم‌آیی‌های خارج کشور وارد شد. در نیویورک، هر گروه با شعار و پرچم‌های خویش به میدان آمد و نه درگیری شد و نه خونی از دماغی روان گشت. این تنها در داخل ایران نیست که مردم از رهبران خویش جلوترند. در خارج از کشور سامان فکری گروه‌های مدعی رهبری و نمایندگی مردم، اندوهار و غم‌انگیز است. امیدوارم کسانی از این سخن من نرنجند که دستکم در خارج از ایران، دسته‌های نشان‌دار سیاسی، بیشتر بار خاطرند تا یارشاطر!

من گمان نمی‌کنم که رویدادهای ایران در دگرگون‌ساختن اندیشه‌های چیره بر گروه‌های سازمان یافته مخالف جمهوری اسلامی در خارج از کشور چندان کارساز بوده‌باشد. زبان ایشان دگرگون شده اما اندیشه‌های چیره بر پیشینه این دسته‌ها و رهبرانشان همان است که پیش‌تر بود. از ناچاری نمی‌توان لیبرال دموکرات شد! پذیرش ارزش‌های لیبرال یک فرایند آگاهانه است و نه از راه ناچاری. در میان بخش چپ رهبران سیاسی خارج، بسیاری از کسانی که یک سال پیش در پی آمد بحران مالی جهان، مرگ سرمایه‌داری را پیش‌بینی می‌کردند و از بازگزين شدن آقای شاوز شادمان بودند،

اینک از ارزش‌های لیبرال دموکراسی یا سوسیال دموکراسی پشتیبانی می‌کنند تا فردا چه پیش آید. در میان راست‌ها یا هواداران بازگشت پادشاهی هم من به جز یک گروه حزبی، نشانی از خرد و پذیرش راهکارهای به راستی لیبرال نمی‌بینم. آنهایی هم که هنوز در سودای براندازی خونریزانه و انقلابی جمهوری اسلامی‌اند که حسابشان روشن است. سامان سیاست خارج زمانی دگرگون می‌شود که آدم‌هایی که به راستی به یک دموکراسی حقوق بشری در ایران باور دارند، آستین‌ها را بالا بزنند و در هر شهر و ایالت و کشوری انجمن‌های فراگیر جوان‌ترها را بسازند و در همان حال با جریان‌های سکولار داخل ایران پیوند یابند و درخواست‌های آنها را تکرار کنند.

فراموش نکنیم که مبارزه برای دموکراسی و درخواست‌های اجتماعی در داخل ایران با زندگی روزمره مردم پیوند دارد. در خارج، هیچ یک از این درخواست‌ها با زندگی روزمره ما پیوند ندارد. آینده بیشتر ما در جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنیم رقم می‌خورد و از این رو، گسست میان درخواست‌های سیاسی و اجتماعی با زندگی در خارج بسیار بیشتر از داخل است. از همین روست که هیچ کارزاری در خارج پیروزمند و فراگیر جوانان نخواهد بود مگر این که در عمل با جریان‌های داخل پیوستگی اندامی داشته باشد.

م.ز: ایجاد رابطه با آمریکا، برطرف کردن فشار اقتصادی و به‌ویژه خطر حمله‌ی نظامی، پیروزی بزرگی خواهد بود که خواست تمام جناح‌های درون نظام بوده است.

برخی، انجام مذاکرات اتمی با گروه‌های ۵+۱ را به رغم تلاش‌های بسیاری که برای به رسمیت نشناختن دولت آقای احمدی نژاد در داخل و خارج از ایران انجام گرفت، نوعی پیروزی یا دستکم به ثبات رسیدن این دولت می‌دانند و معتقدند عادی سازی مناسبات با حکومت اسلامی، باید به تأمین آزادی‌های فردی در ایران بر مبنای منشور جهانی حقوق بشر، موکول شود.

شما در یک دو نوشته پیرامون تحریم اقتصادی گفته‌اید: «تحریم اقتصادی، راهکاری در برابر جنگ است. کوششی است برای دگرگون ساختن پاره‌ای سیاست‌های یک کشور.» «هدف تحریم هوشمند، تغییر رژیم نیست، تغییر سیاست یک رژیم است...» / «برخی از مخالفان هر گونه تحریم اقتصادی ایران، راه کارهای رادیکال تری مانند "تحریم سیاسی جمهوری اسلامی" و دستگیری و محاکمه رهبران جمهوری اسلامی و از جمله آقای علی خامنه‌ای را در دادگاه‌های بین‌المللی پیشنهاد می‌کنند.»

اگر بپذیریم خطر حمله‌ی نظامی و تهدید تمامیت و یکپارچگی کشور، به مبارزات آزادی خواهانه و مسالمت آمیز مردم علیه نظام آسیب‌می‌رساند، آیا می‌توانیم بگوییم کاهش بحران بیرونی، هر گونه که باشد- حتی هر مذاکره یا توافقی که در کوتاه مدت به نفع جناح تندرو رژیم تمام شود- دست آزادیخواهان داخل را در مبارزه با رژیم بازتر می‌کند؟

م.ا: گفتگو پیرامون تحریم و یا فشار اقتصادی بر ایران، گفتگویی در حوزه حقوق بین‌الملل است و نه چالش حقوق بشری در ایران. جمهوری اسلامی در گفتار و کردار دشمن تشنج‌زایی در منطقه و هوادار افزایش بحران بوده و هست. دنیا نمی‌تواند و نباید به این انگیزه دولت در راستای غنی سازی هسته‌ای که بخشی از حقوق ملی ما است اعتماد کند. با این حال من همواره مخالف هر گزینه نظامی در برابر

ایران بوده و هستم و به راستی باور دارم که عادی سازی روابط ایران با غرب و به ویژه ایالات متحده، به سود مردم ایران و جنبش حقوق بشری در ایران است. این کار، مترسک اسرائیل و آمریکا را از سر اپوزیسیون بر خواهد داشت.

به داوری من، هرآینه ایران در ماه‌های آتی پیشنهادهای غرب را نپذیرد، با تحریم نفتی روبه رو خواهد شد. امیدوارم چنین نشود. اما دولت آقای احمدی نژاد که به معجزه امام غایب دخیل بسته در این راستا گام می‌نهد. من همچنان بر این باورم که سودمندترین راهکار برای مردم و دموکراسی در ایران، توافق میان غرب و ایران، کاهش تشنج و در بهترین شرایط بهبود روابط ایران با غرب می‌باشد. من به این گفته برخی از کنشگران سیاسی باور ندارم که «جنبش حقوق بشری در ایران وجه‌المصالحه با غرب خواهد شد.» جنبش کنونی ایران، انقلاب مخملین برآمده از اروپا نیست که اینک در پی آمد یک معامله فرونشیند. ما با یک رستاخیز اجتماعی روبه روییم که برآمده از گسست بنیادی ارزشی و فرهنگی بخش بزرگی از مردم ما با این نظام است. بهبود مناسبات با غرب به این جنبش زیان نخواهد رساند که آن را یاری خواهد کرد.

نوامبر دوهزار و نه میلادی

# دوستا در بندن مان را آزاد کنید

